

قابوسنامه

بقلم مدیر مجله

یکی از آثار
بزرگان ایران

در زمانی که زبان فارسی کنونی از مرحله تبدیل و بحران بمرتبہ تکمیل و اتقان می‌رسید - در هنگامی که اخنلاط و امتزاج عنصر ایرانی و عرب حد استقرار حاصل مینمود و در نتیجه این ترکیب مولوداتی در عالم شعر فارسی مانند رودکی و دقیقی و فردوسی عجم را بیارسی خود زنده میگردند؛ در زبان نثر نیز یکی از شاهکارهای ادبی بعرضه وجود آمد که پس از هزار سال هنوز بطراوت و جلالت خود باقی مانده - است. این خلاصه فکر لطیف کتابی است موسوم به قابوسنامه که در حکمت عملی و دستور زندگانی بقلم امیری ایرانی نژاد برشته تحریر در آمده و چون از لحاظ تربیت نونهالان و از نظر پرورش نورسیدگان قواعد و نکاتی را متضمن است که در نهایت عمق معانی و در کمال دقت و متانت قابل پیروی و شایان تخری می‌باشد جای آن دارد که سظری چند در وصف آن با نقل بعضی از لطائف آداب و منتخبات مطالب نکاشته و زینت افزای صفحات مجله تعلیم و تربیت که مخصوص مباحث تربیتی متقدمین و متاخرین است بنمائیم تا خوانندگان بدانند که بزرگان باستانی ایران نیز از دستور پرورش فرزندان خود غفلت نفرموده و در عنشئات خود حق این باب را ادا کرده‌اند.

هزار سال قبل یکی از اهالی دیلم (کیلان) که

هزار سال

نسبش باصراء و مرزبانان قدیم ایران منتهی می

قبل

گردید بخيال تجدید عظمت باستانی ایران افتاد

در ابتداء وطن خود طبرستان را بچیطه تسخیر آورد سپس به تسخیر عراق همت گماشت در اندک زمانی ری و همدان و بروجرد و کلپایگان و اصفهان و اهواز را تصرف نمود و پس از شش سال یعنی در سال ۳۲۲ هجری سر از اطاعت الرازی بالله خلیفه عباسی بیچیده و اصفهان را بایتخت خود قرار داد و بالاخره این مرد نامی که مرداویج نام داشت مؤسس يك سلسله خاندان سلاطین ایرانی بنژاد گردید که اگر چه دوره فرمانروائی و وسعت ملکشان محدود بود اما در عالم و علم و ادب مکانی رفیع و ملکیتی وسیع دارا کشته مورخین ایشانرا بنام زیار پدر مرداویج منسوب کرده « آل زیار » نامیدند که نزدیک به یکصد و شصت سال (از سال ۳۱۶ - ۴۷۱ هجری) در منطقه بحر خزر سلطنت میکردند .

عضو مهم این طایفه شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر برادر زاده مرداویج است که در علم و ادب و انشاء یکی از سلاطین نامدار ایران میباشد و در کمال فضیلت او همین بس که رسائل او را در ردیف آثار نویسندگان بزرگ مانند صاحب ابن عباد وصابی و قیدامه و بدیع الزمان قرار میدهند و در نجوم و هندسه نیز مقامی جلیل برای او قائل هستند . حکیم بزرگ ابوریحان بیرونی مؤلف آثار الباقیه سالها در دربار او مقام داشت . کنبد قابوس در صحرای کرکان که هنوز بجای مانده مقبره آن پادشاه است .

بیره او کیکاوس فرزند اسکندر که در مهد دانش و پادشاهی پرورش یافته بود و سر تا سر عمر خود را به تجارب و مسافرات و در طلب فضائل طی نموده در آخر عمر برای فرزند خود مجموعه نکاشته و

افکار عالیته و اندیشه های بزرگ در آن درج فرموده و آداب زندگانی را بناو تعلیم داده است. آن مجموعه بنام قابوس نامه موسوم است که اینک موضوع سخن مینماید.

هر چند شرح زندگانی خصوصی مؤلف جسته امیز و جسته از بعضی حوادث که بر سبیل تمثیل در کتابخانه دانشگاه ایرانی، تلو کتاب اشاره نموده بدست میتوان آورد (از قبیل التزام خدمت مردود ابن مسعود و مصاحبت

با امیر ابی السواد حکمتران کنجه و مسافرت بحج در زمان القائم بامر الله و حوادثی که برای او در بین راه روی داده است) ولی متأسفانه شرح حال مفصلی از آن پادشاه دانش شعار در کتب تواریخ که در دسترس نگارنده است بدست نیامد و آنچه که با وسائل محدود و کتب معدود بدست آمده بطور اجمال استخراج و بشرح ذیل عیناً نقل مینماید:

۱ - مؤلف تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در باب سوم کتاب خود در خانمه احوال ملوک زیار مختصراً به کیکاوس اشاره نموده مینویسد:

« بعد از او (کالنجار) ابن عمش کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس جانشین شد که مخصوصاً بواسطه تالیف قابوسنامه اشتهازی نام دارد - وی با رستم ابن شهریار معاصر بود و در نواحی جبال (کوهستان طبرستان) سلطنت مینمود تا در سنه ۴۶۲ (۱۰۶۹۱ - ۱۰۷۰ مسیحی) چون وفات یافت و فرزندش کیلان شاه بجای او نشست از اقتصدار و نفوذ سلطنتی جز خیالی برای او باقی نبود زیرا که طغرل ساجوقی از طبرستان عبور کرده و بن اهالی مالیات نهاد و عمال کماشت و از

آنجا به بغداد رفت و نفوذ کلمه خلیفه عباسی القائم بامرالله را در آن حدود تجدید کرد و دست کارکنان خلیفه فاطمی المستنصر را از کار کوتاه نمود و در پاداش این خدمات خلیفه او را بلقب سلطان ملقب فرمود. کیلانشاه در آن زمان وفات یافته و پسر عمش ابوشیروان ابن منوچهر ابن قابوس در سال ۴۷۱ بجای او نشست

۲ - دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعرا در ذیل احوال فصیحی

جرجانی مینویسد - :

« از جماعه ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس است قصه راق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و این بیت را از آن داستان نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر ایام خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این بیت میگوید
چه فرخ وجودی که از همتش بمیرد به پای ولینمتمش .

اما امیر کیکاوس نبیره امیر قابوس است مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوسنامه را او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید موجود ابن مسعود ابن محمود غزنوی بوده و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او راهوس غزا در دل افتاد و همراه امیر ابوالسواد که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفته و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت . در حالتی که زخمدار شده و نزدیک بمراکز رسیده این قطعه گفت - :

« کیکاوسی ای عاجز کرداب اجل را
روزت بنواز دگر آمد بهمه حال
آمنک شدن کن کاجل از بام در آمد
شب زود در آید چو نواز دگر آمده

تذکره دولتشاه طبع لیدن صفحه ۶۹

آنچه از ابن مختصر مستفاد میشود آن است که امیر کیکاوس در

ابتدای کار کارش رونقی داشته و از جانب خلیفه عباسی به لقب «عصرالمعالی» ملقب شده ولی در آخر کار که سلطه سلاطین سلجوقی رو بافروزی بوده است از امارت او را جز اسمی نبوده است و از اینجاست که بعضی مورخین خاندان زیار را به «کالنجار» منتهی دانسته و سال ۴۳۸ که سال وفات اوست آخر ایام سلطنت آن طایفه قرار میدهند

و از ذکر این نکته نیز غفلت نباید کرد که در صحت حکایت فوق که دولتشاه به کیکاوس نسبت میدهد تردید است زیرا که کتاب قابوس نامه را بعد از غزای کرجستان و پس از مصاحبت با امیرابی السواد تألیف نموده و سرگذشت خود را با آن امیر در فصل هفتم کتاب شرح داده است و هم چنین رباعی فوق را با اختلاف بطوریکه ذیلاً نقل میشود در فصل نهم آن کتاب در شکایت از پیری آورده است و معلوم است که در موقع شهادت نبوده - :

«کیکاوس در کف پیری شده عاجز
تدبیر شدن کن که بشصت و سه درآمد
روزت بنماز دگر آمد همه حال
شب زود در آید چو نماز دگر آمد

۳ - مرحوم رضا قلیخان هدایت صاحب مجمع الفصحا در جلد اول کتاب خود در ذیل احوال کاوس جرجانی دیلمی با مختصر تحریفی سخنان دولتشاه را نقل کرده و با آنکه خود طابع و ناشر کتاب قابوس نامه بوده است به اختلاف ما بین آن سخنان با کتاب اشاره فرموده است و سیزده رباعی که ظاهراً از قابوسنامه التقاط کرده باو نسبت میدهد و ما از آنجمله سه رباعی ذیل را که نماینده حال و احوال اوست نقل می کنیم - :

آوخ کله پیری بیش که برم من
کاین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
ای پیر پیا تا که خود بتو گویم
زیرا که جوانانرا ز اینحال خبر نیست

بی سیم بدم بر من از آن آمد درد
دارم مثلی بحال خویش اندر خورد
وز بی سیمی بمانم از روی تو فرد
بی سیم ز باز از بھی آید امرد
گر بر سر ماه بر نهی پایه تخت
ورنه چو سایبان شوی از دولت و بخت
چون عمر تو بخته گشت بر بندی ریخت
کاتبوه که بخته شد بریزد ز درخت

۴ - پرفسور ادوارد برون در جلد دوم تاریخ ادبی ایران ص ۶۰۶
۲۷۶ شرح منسوطی از کتاب قابوسنامه نگاشته و در بعضی موضوع کتاب
تحقیقاتی مدققانه فرموده است و بزرنگانی خصوصی صاحب کتاب تفصیلاً
اشعاری ننموده و بهم تقدیر چکه از متن کتاب در ضمن یاد کرده است
انتقالات شخصی مؤلف ذکر شده اکتفا کرده است. و ظاهرأ استاد معظم
را در تاریخ تألیف قابوسنامه نیز سهوی روی داده است چه در مقدمه
تحقیقات خود می نویسد که تألیف قابوسنامه در ۸۳-۸۴ هجری قمری
اتفاق افتاده معلوم نیست مدرک این اطلاع از کجاست ولی بطوریکه
تاریخ طبرستان و سایر تواریخ مینویسند امیر کیکاووس در سنه ۴۲۰
هجری مطابق با سال ۱۰۷۰ مسیحی وفات نموده در اینصورت چگونه
ممکن است که کتاب مزبور دوازده سال بعد از وفات مؤلف تألیف
شده باشد!

کتاب فارسی
در حکمت علمی
کتاب قابوسنامه را کیکاووس بطوریکه معلوم میشود
در شصت و سه سالگی که بمنتهای کمال تجربه رسیده
بود نگاشته حاصل یک عمر طولانی را که مکتوب به
مسافرتها و جنگها و تلخ و شیرین ها و دیدن اصناف طبقات و معاشرت
با اقسام امم از ترک و عرب و عجم بوده است در آنجا جمع آوری نموده
و برای یکنانه فرزند خود کیلان شاه بجای گذاشته است ولی فرزندان
زبان فارسی همه از نواله های دانش آن پدر پیر متمتع و بهره مند

میشوند. مرحوم رضاقلیخان هدایت امیرالشعراء در سنه ۱۲۸۵ در طهران آنرا با چاپ سنگی بطبع رسانیده و مسیو کری فرانسوی Queryy بلغت فرانسه ترجمه نموده و در پاریس در ۱۸۸۵ بطبع رسیده است کتاب مشتمل بر چهل و چهار باب و يك مقدمه است. در مقدمه فرزند خود را بشرافت نسب متوجه ساخته و بیاکی گوهر و نژاد اصیل ستوده تذکر داده میگوید که «از نابایست پرهیز کنی و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاك تو باشد که تو را اصل بزرگ است و از هر دو اصل کریم‌الطرفین و پیوسته ملوک جهانی. جدت ملك شمس‌المعالی قابوس ابن وشمگیر که نبیره ارغش فرهاد و نداست و ارغش فرهادوند ملك کیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملك کیلان باجداد تو از او یادگار مانده و جسده مادرم دختر ملکزاده مرزبان ابن رستم ابن شروین که مصنف مرزبان‌نامه است و سیزدهم پدرش کیکاوس ابن قباد برا در ملك نوشیروان عادل و مادر تو فرزند ملك سلطمان محمود ناصر الدوله بوده و جده من دختر حسن فیروزان ملك دیلمان. پس ای پسر هشیار باش و قیمت نژاد خود بشناس.»

از باب اول تا باب هفتم در اخلاق و آداب نفسانی است از قبیل خدا شناسی و توحید و ستایش پیغمبران و سپاس نعمت منعمین و شناختن حق پدر و مادر و دانش آموزی و سخندانی. فصل هشتم مخصوص کلماتی است که از انوشیروان عادل نقل می‌نماید و از فصل نهم تا فصل چهل و چهارم در آداب زندگانی و دستور امور دنیوی است از پیری و جوانی و آداب طعام خوردن و شراب نوشیدن و مهمانی و مزاح و لعب و عشق ورزیدن و گرمابه رفتن و خفتن و شکار کردن و چوکان

بازی و جنگ و جمع کردن مال و حفظ امانت و خریدن بنده و عقار و چهارپا و زن خواستن و فرزند پروردن و انتخاب دوست و اندیشه از دشمن و عفو و عقوبت و انجام حوایج و مشاغل مختلفه از فقیهی و مذکری و قضاوت و تجارت و طبیبی و منجمی و شاعری و صنعتگری و خدمت پادشاهان و ندیمی سلاطین و کاتبی و وزارت و سپهسالاری و پادشاهی و دهقانی و بالاخره باب چهل و چهارم در آئین جوانمردی است. این ابواب و فصول مشتمل است بر هزاران کلمات حکمت آمیز و نصایح دانش آموز که بانواع امثال و حکایات و اشعار آمیخته. مجموعه نصایح حکیمانه است که از خامه شاهانه تراوش کرده و کلام یکی از ملوک جهاننیده و داناست که با کمال صراحت و سادگی بدون حشو و زائد بحلیه تحریر در آمده.

در این کتاب چنانکه پرفسور برون احصا کرده است پنجاه و یک حکایت مندرج است و از شعراء معروف مانند خواجه ابوسعید ابوالخیر ابو شکور بلخی، ابوسلیک جرجانی و عسجدی و فرخی و لبیبی و قمری جرجانی رباعیات زبانیات زیاد استشهد کرده است. طرز انشاء آن بقدری ساده و بی تکلف میباشد که میتوان آنرا سرمشق ساده نویسی و حسن انسجام قرار داد. از سجع و تصنع پیراسته و بایجاز و سلاست آراسته است.

آنگونه منتخبانی چند از لحاظ تربیت فرزند و طلب آنچه که خوانندگان را بکارآید علم و دانش که منظور اصلی ماست از آن مجموعه نفیس علم اخلاق انتخاب کرده ذیلا مینگاریم تا هم از طرز تحریر و اسلوب انشاء آن شاهکار ادبی قرون سالدۀ فارسی زبانان مجله را زینتی کرده و هم از معانی عالیه و افکار صائبه آن خوانندگان را ره آوردی آورده باشیم :-

درباب پنجم در شناختن حق پدر و مادر میفرماید :-

«حق پدر و مادر اگر از روی دین ننگری از روی خرد و مردمی بنگر؛ که پدر و مادرت سبب نیکی و اعمل پرورش نس تو اند و چون در حق ایشان مقصر باشی چنان نباید که تو سزای هیچ نیکی نباشی، که انکس اوحق شناس نیکی اصل نباشد نیکی فرع را هم حق نداند»

(ص ۲۴ طبع طهران)

«اگر بمال درویش گردی جهدکن تا بخرد توانگر باشی که توانگری خرد از توانگری مال بهتر بود چه بخرد مال بدست توان آورد و مال خرد نتوان اندوختن و جاهل از مال زود مفلس شود. و خرد را دزد نتواند برد و آب و آتش هلاک نتواند کرد. پس اگر خرد داری هنر آموز که خرد بی هنر تنی بود بی جامه و شخصی بی صورت چه گفته اند الادب صورة العقل» (ص ۲۵ طبع طهران)

در باب ششم در فزونی گهر در آموختن - :

«از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی و اندر نگر بعب و هنر مردمان که نفع و ضرر ایشان از چیست و سود و زیان ایشان از کجاست آنکاه منفعت خویش از آنیان بجوی - بین که چه چیزهاست که مردم را بمنفعت نزدیک کند در بی آن باش و دور شو از آن چیز که مردم را بزبان نزدیک گرداند - و تن خویش را تعب کن بفرهنگ و هنر آموختن و این بدو چیز حاصل شود - : یا بکار بستن آنچه که دانی یا باموختن آنچه که ندانی. که سقراط گوید هیچ گنجی به از هنر نیست و هیچ نری بزرگتر از دانش نیست و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست. پس چنان کن که دانش آموختن را رفتی پیدا کنی تا در هر وقت و بهر حال که باشی یکساعت بر تو نگذرد که دانش نیاموزی اگر چه در آنوقت دانائی حاضر نباشد از نادانی بیاموز که دانش از نادان نیز شاید آموخت از آنکه هر وقت که بچشم دل در نادان نگری و بعبارت عقل بروی گاری آنکه ترا از وی ناپسند آید دانی که نباید کردن چنانکه اسکندر گفت من منفعت نه از دوستان یابم که از دشمنان نیز یابم از آنکه اگر در من فعلی زشت بود و دوستان بر موجب شفقت بیوشانند تا من ندانم دشمن بر موجب دشمنی بگوید و مرا معلوم شود آن فعل بد از خود دور کنم. پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست. تو نیز آن دانش از نادان آموخته باش نه از دانا»

(ص ۳۲ طبع طهران)

«بفضل و هنر خویش غره مباش و میندار که نومه چیزی بدانستی - خوشتن را از جمله نادانان شمر که آنکاه دانا باشی که بر نادانی خویش واقف گردی چنانکه

شنیدم بروزکار خسرو وقت وزارت بوزرجهر از روم رسولی آمد خسرو بنشست چنانکه رسم ملوک عجم بود رسول را بارداد و ویرا بارسول بارنامه همی بایست که کند که مرا چون بوزرجهر وزیرست دانا . پیش رسول با وزیر گفت - « نه ای فلان همه چیز در عالم تودانی ؟ » خواست که گوید داتم - گفت « نه ای خداوند » خسرو از آن طیره شد و از رسول خجل گشت . پرسید « که همه چیز پس که داند ؟ » گفت : « همه چیز همگان داند و همگان هنوز از مادر زاده اند » پس خویشتن را از جمیع نادان ترین کس دآن که چون خود را ادان دانستی دانا گشتی . سخت دانا کسی باید که بداند که نادان است . سقراط بازرگی خویش میگوید « که اگر من ترسیدمی که بزرگان اهل خرد بر من تعنت کنند و گویند که سقراط همه دانش جهانرا یکبار دهوی کرد مطلق بگفتی که هیچ چیز ندانم و عاجزم ولیکن نتوانم گفتن که آن دهوی از من بزرگ باشد . ابوشکور بلخی خویش را بدانش بزرگ در یشی همی ستاید :
 تابدا نجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم
 (س ۳۸ - طهران)

در باب بیست و هفتم در فرزند پروردن -

« چون بزرگتر باشد اگر رعیت باشی ویرا بیشه بیاموزی وگر اهل سلاح باشی بعلم سلاح وسواری دهی تاسواری و سلاحشوری بیاموزد و جون از سلاح آموختن فارغ گردی باید که فرزند را شنا بیاموزی چنانکه من ده ساله شدم و مارا حاجبی بود با منظر حاجب گفتند فروسیت نیکو دانستی و خادمی حبشی بود ریجان نام وی نیز نیک دانستی پدرم رحمه الله مرا بد آن هردوسپرد تا مرا سواری و نیزه باختن و زوین انداختن و چوکان زدن و طناب انداختن و کند افکندن و جمله هر چه در باب فروسیت و رجولیت بود بیاموختم پس با منظر حاجب و ریجان خادم پیش پدرم شدند و گفتند « خداوند زاده هر چه ما دانستیم بیاموخت خداوند فرمان دهد تا فردا بنخجیرگاه آنچه افتاده است بر خداوند عرضه کنند » امیر گفت « نیک آید » روز دیگر برقم هر چه دانستم بر پدرم عرضه کردم امیر ایشان را خلعت فرمود و پس گفت - : این فرزند مرا آنچه آموخته اید نیکو دانسته است ولیکن بهترین هنری بیاموخته است » گفتند : آن چه هنراست ؟ امیر گفت - : هر چه وی داند از سعی هنر و فضل هه آن است که بوقت حاجت اگر وی نتواند کردن ممکن باشد که کسی از بهروی بکند . آن هنر که ویرا باید کردن از بهر خویش و هیچکس از بهر وی نتواند کرد ویرا بیاموخته اید ایشان پرسیدند - : آن کدام هنر است ؟ امیر گفت - : « شناوری - که از بهر وی کس نتواند کرد ، » و ملاح جلد از آبسکون یابورد و مرا بدیشان سپرد تا مرا شنا بیاموختند بگرا هیت نه بطبع امانیک بیاموختم تا اتفاق افتاد که آنسال که بهج میرقم در موصل

مارا قطع افتاد فافله بردند و عرب بسیار بود و ما با ایشان بستند نبودیم جمله الامر من برهنه باز موصل آمدم . هیچ چاره ندانستم اندر کشتی نشستم بدجله و بیفاد رفتم . . . اندر دجله جای مغوف است گردایی صبح که ملاحی دانا باید که آنجا بگذرد که اگر صرف آن نداند که چرن باید گذشت کشتی هلاک شود . ما چند کس در کشتی بودیم بدانجا رسیدیم ملاح استاد نبود ندانست که چون باید رفت کشتی بقلط اندر میان آن آنجا بیکاه بدر برد و غرقه گشت ، قریب بیست و پنج نفر مرد بودیم من و مردی پیر بصری و غلامی از آن من زیرک که کاوس نام داشت بشنا بیرون آمدم و دیگر جمله هلاک شدند . بعد از آن مهر پدر اندر دل من زیادت شد و در صدقه دادن از بهر پدر و ترخم فرستادن زیادت کردم ندانستم که آن پیر چنین روزی را از پیش همی دید که مرا شناوری آموخت و من بدانستم . پس باید که هر چه آموختنی باشد از فضل و هنر فرزند را بیاموزی تاحق پدری و شفقت پدران بجای آورده باشی که از حوادث عالم ایمن نتوان بود و نتوان دانست که بر سر مردمان چه گذرد هر هنر و فضلی روزی بکار آید پس در فضل و هنر آموختن تقصیر نباید کردن . . .

ص ۱۱۸ - طبم طهران

«اما توش شرط پدری نگاهدار که خود وی چنان زید که فرستاده باشند ، مردم چون از عدم بوجود آیند خلق و سرشت با ایشان باشد اما از بی قوتی و عجز و ضعیفی پیدا نتوانند کرد ، هر چند بزرگتر همی شوند و جسم و روح ایشان قوی تر همی گردد فعل ایشان پیدا تر همی شود نیک و بد - تا چون او بکمال همی رسد عادت او نیز تلمی باروز بهی و روز تبری وی پیدا شود . ولیکن تو ادب و فرهنگ و هنر را میراث خود گردان و بوی بگذار تاحق وی گذارده باشی که فرزندان مردمان خاص را میراثی به از ادب و فرهنگ نیست و فرزندان عامه را میراثی به از یشه نیست . هر چند یشه نه کار محتشمان بود هنر دیگر است و یشه دیگر . اما از روی حقیقت نزدیک من یشه بزرگترین هنری است . و اگر فرزند مردمان خاص صد یشه دانند چون کسبی نکنند عیبی نباشد بلکه هنر باشد چنانکه چون کشتاسب از مستقر خویش بیفتاد و آن قصه دراز است اما مقصود این است که وی بروم افتاد در قسطنطنیه رفت با وی هیچ چیز نبود از دنیا و عیبش آمد نان خواستن . مگر اتفاق چنان افتاده بود که وی بکوچگی در سرای پدر خویش آهنگرانرا دیده بود که کاردها و تیغ ها و رکاها ساختندی و کارکردندی - مگر در طالع او این صناعت افتاده بود - هر روز گرد ایشان همیکشتی و همی دیدی این صناعت را بیاموخته بود . و آرزوی که بروم در ماند هیچ حیلت ندانست و بدکان آهنگری رفت و گفت من

این صنعت‌دانم ویرا مزدور گرفتندی و چندانکه آنجا بود از این صنعت مزبست و بکسی نیازش نبود تا آنکه که بوطن خویش باز رسید - چنانکه شنیده - بعد از آن بفرمود که هیچ محتشم فرزند خود را صنعت آموختن دیب نداد . که بسیار وقت باشد که ایهت و شجاعت سود ندارد - و هر دانش که بدانی روزی بکار آید - بد از آن اندر عجم این رسم افتاد که هیچ محتشمی نبودی که صنعتی ندانستی هر چند که بدان حاجتش نبودی - و آن شیوه عادت کردند . پس هر چه که توانی آموختن بیاموز که منافع آن بتو باز گردد »

انتهی ص - ۱۳۱ طبم طهران



عالم در لباس ژنده

لا تحقرن عالماً و ان خلقت	اثوابه فی عیون راقمه
و انظر الیه بعین ذی خطر	مهدب الیرای فی طرائقه
فالمسك مهما تراه مهتماً	بفهر عطاره و ساحقه
حتى تراه بعارضی ملك	و موضع التاج من مفارقه
	ابوبکر ابن زید



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی